و چون به رشد و کمال خویش رسید، به او حکمت و دانش عطا کردیم، و نیکوکاران را چنین پاداش مى‌دهیم. (14) و داخل شهر شد بى‌آنکه مردمش متوجه باشند. پس دو مرد را با هم در زد و خورد یافت: یکى، از پیروان او و دیگرى از دشمنانش [بود]. آن کس که از پیروانش بود، بر ضد کسى که دشمن وى بود، از او یارى خواست. پس موسى مشتى بدو زد و او را کشت. گفت: «این کار شیطان است، چرا که او دشمنى گمراه‌کننده [و] آشکار است.» (15) گفت: «پروردگارا، من بر خویشتن ستم کردم، مرا ببخش.» پس خدا از او درگذشت که وى آمرزنده مهربان است. (16) [موسى‌] گفت: «پروردگارا به پاس نعمتى که بر من ارزانى داشتى هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود.» (17) صبحگاهان در شهر، بیمناک و در انتظار [حادثه‌اى‌] بود. ناگاه همان کسى که دیروز از وى یارى خواسته بود [باز] با فریاد از او یارى خواست. موسى به او گفت: «به راستى که تو آشکارا گمراهى.» (18) و چون خواست به سوى آنکه دشمن هر دوشان بود حمله آورد، گفت: «اى موسى، آیا مى‌خواهى مرا بکشى چنانکه دیروز شخصى را کشتى؟ تو مى‌خواهى در این سرزمین فقط زورگو باشى، و نمى‌خواهى از اصلاحگران باشى.» (19) و از دورافتاده‌ترین [نقطه‌] شهر، مردى دوان دوان آمد [و] گفت: «اى موسى، سران قوم در باره تو مشورت مى‌کنند تا تو را بکشند. پس [از شهر] خارج شو. من جداً از خیرخواهان توام.» (20) موسى ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت [در حالى که مى‌]گفت: «پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بخش.» (21)